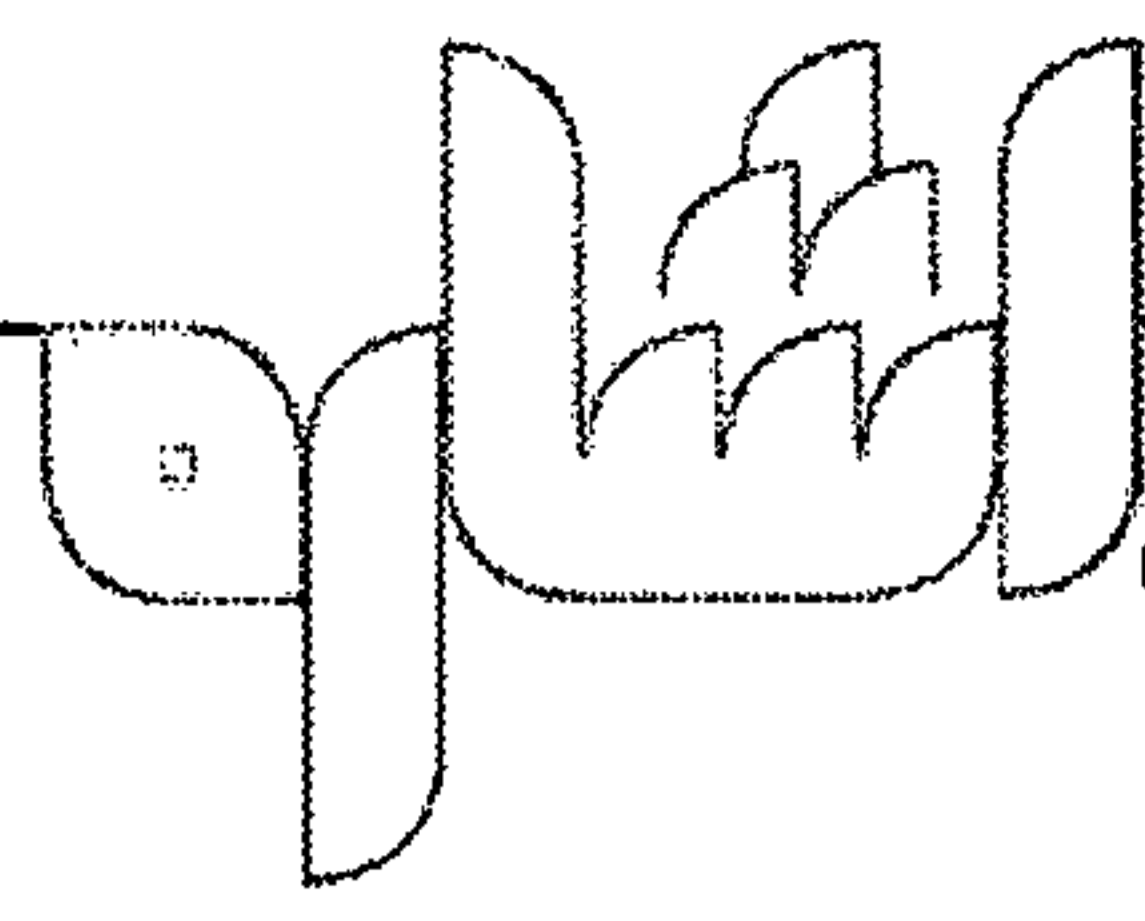


# لطف قاعده

آیة الله خرازی  
ترجمہ: بہروز محمدی





این نوشتار بر آن است، پس از بررسی تعریف قاعده لطف،  
دیدگاه فلاسفه و متکلمین را درباره آن تبیین نماید، و به برخی  
شبهات قاعده لطف پاسخ دهد.



## تعریف لطف

بیش تر متکلمان، لطف را چنین تعریف کرده‌اند:

«لطف، آن است که مکلف، با آن، به فرمان برداری نزدیک تر و از انجام گناه دور تر شود.»

شیخ مفید می گوید:

«لطف، عبارت است از آن چه که مکلف، با آن، به فرمان بری نزدیک و از گناه دور می شود

و در اصل توان مکلف بر انجام تکلیف، مؤثر نبوده و به حد اجبار نرسیده باشد.»

شیخ طوسی می گوید:

«لطف، عبارت است از آن چه که انسان را به انجام دادن واجب فرامی خواند و از فعل قبیح

باز می دارد.»<sup>۲</sup>

علامه حلی هم می فرماید:

«لطف، آن است که مکلف، با آن، به انجام دادن طاعت نزدیک و از گناه دور شده و تأثیری

در قدرت مکلف بر انجام دادن تکلیف ندارد.»<sup>۳</sup>

فاضل مقداد می گوید:



«لطف، آن است که مکلف، با آن، به فرمان برداری و ترک گناه نزدیک تر شده و به حد اجبار نمی رسد و در قدرت مکلف بر انجام دادن تکلیف مؤثر نیست.»<sup>۴</sup>  
در قواعد المرام آمده است:

«مراد ما از لطف، آن است که مکلف، با آن، به طاعت نزدیک تر و از انجام گناه دورتر شود و به حد اجبار نرسیده باشد.»<sup>۵</sup>  
مرحوم شبّر نیز می گوید:

«لطف، آن است که بنده را بدون اجبار و اکراه، به فرمان ببری از خداوند نزدیک و از گناه دور گرداند؛ زیرا، در دین، اکراه و اجباری نیست. لطف، در اصل قدرت، تأثیری ندارد؛ زیرا، خداوند تبارک و تعالی، به هر مکلفی در موارد تکلیف قدرت انجام و ترک آن را داده است. خداوند می فرماید: «لَا يَكْفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا»<sup>۶</sup> و «لَا يَكْفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا»<sup>۷</sup>. بنابراین، لطف، زائد بر اصل قدرت تکلیف است.»  
وی در ادامه می گوید:

«ممکن است مراد از لطف واجب، آن باشد که تکلیف بدون آن تمام نیست، مثل فرستادن رسولان و انبیا و نصب امامان و اوصیا (ع) در هر زمان.»<sup>۸</sup>  
حاصل سخن آن که: با توجه به معنایی که علما بیان کرده اند، لطف، محدود به دو امر است:

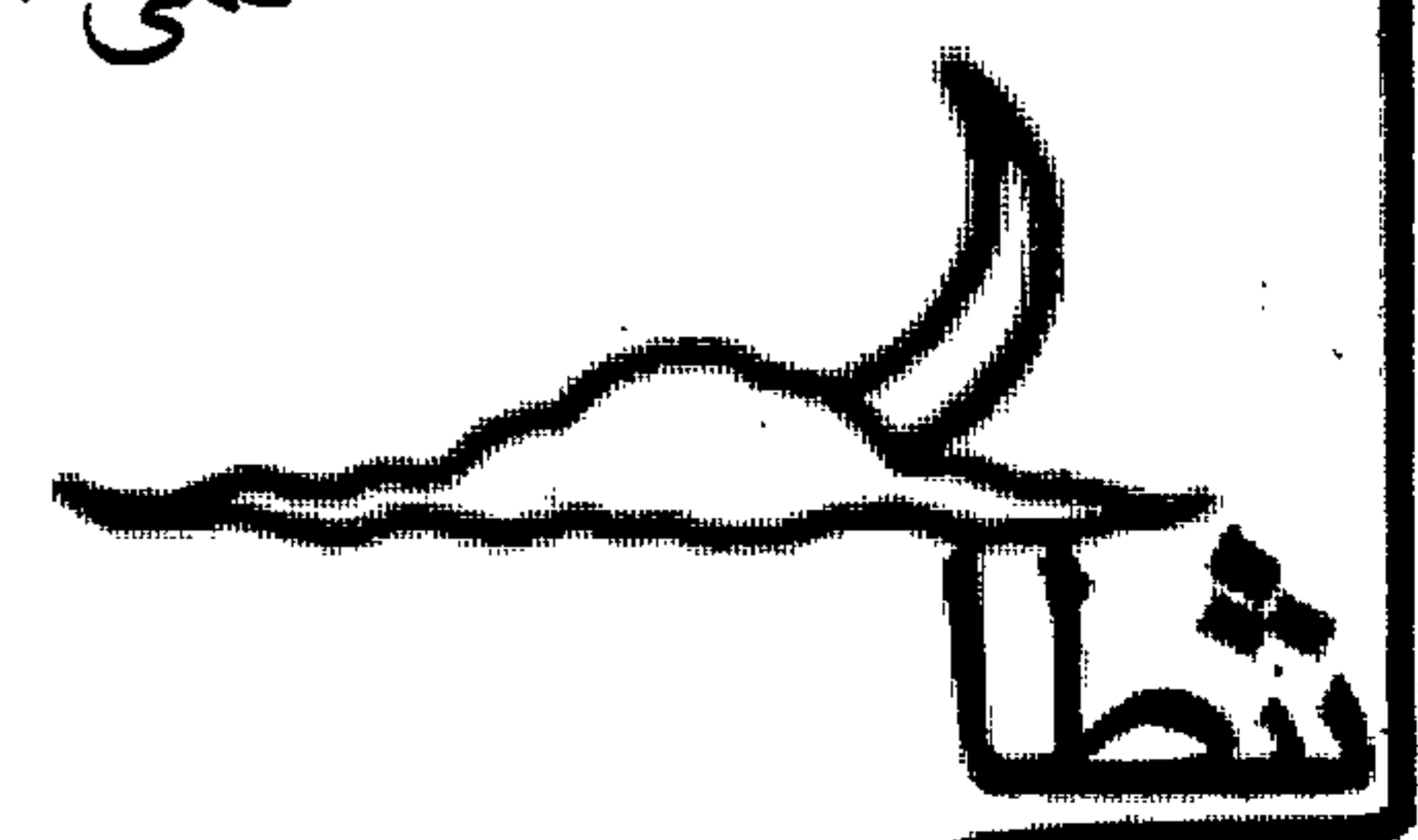
الف) قبل از لطف، تکلیف ثابت باشد؛

ب) لطف، به حد اجبار نرسد.

اما اولی به جهت آنکه لطف آن است که مکلف را به طاعت نزدیک می گرداند، بنابراین، تکلیف مکلف و همچنین دومی یعنی اجبار از لطف خارج است.  
در کتاب کاشف الأسرار آمده است:

اصل تکلیف در حقیقت لطف داخل نیست، بلکه قوام بخش موضوع لطف است؛ زیرا، اگر تکلیف نباشد، فرمان ببری و گناهی هم نیست. بنابراین اگر طاعت و معصیت نباشد، نزدیک گرداندن به طاعت و دور کردن از گناه هم معنایی ندارد.

اضطرار و سلب اختیار هم از حقیقت لطف خارج است؛ زیرا، با وجود این دو، تکلیفی نیست و با نبودن تکلیف موضوع برای نزدیک گرداندن به طاعت و دور کردن از گناه، باقی نمی ماند.





بنابراین لطف بین دو حد، محصور است و بین آن دو پهنای گسترده‌ای است که تمام درجات و مراتب آن برای مکلفان، لطف به شمار می‌آید.<sup>۹</sup>

گفتنی است، نزدیکی به طاعت و دوری از گناه، از این روی در حقیقت لطف معتبر هستند که لطف در غرض . طاعت و معصیت . مؤثر است. بنابراین، تکلیف نیز در تحقق طاعت و معصیت، مؤثر است. پس بهتر است تعریف لطف به گونه‌ای باشد که در بردارنده تکلیف هم باشد. مثلاً به این صورت گفته شود: «لطف، آن است که انسان را به فرمان‌بری نزدیک و از نافرمانی دور گرداند.» بنابراین، وجهی ندارد که تکلیف را از تعریف لطف بیرون کنیم در حالی که تکالیف، انسان را به مصالح نزدیک و از مفاصد دور می‌گرداند.

شاید برای همین است که گفته‌اند: «تکالیف شرعی، لطف و وسیله نیل به واجبات عقلی (یعنی رسیدن به مصالح و دوری از مفاصد واقعی)، هستند.»

و حتی ممکن است لطف، علاوه بر تشریح، تکوین را هم در بر گیرد؛ زیرا، ملاک برهان - یعنی خداوند تبارک و تعالی با لطف خود، هر چه را که در فرمان‌بردار کردن بندگان مؤثر است، انجام می‌دهد - فراگیر است.

بنابراین لطف، مقتضی وجود عقل نیز هست؛ زیرا، عقل هم در غرض (فرمان‌بردار کردن انسان) مؤثر است و شاید برای همین در کاشف الأسرار آمده است:

از نظر علما، قدس الله أسرارهم، قاعده لطف، به عالم تکلیف و او امر و نواهی اختصاص داشته است و شامل عالم تکوین نمی‌شود، لذا قاعده لطف از این سه قاعده فراگیر «قبیح ترجیح مرجوح بر راجح، یا محال بودن آن» و «قبیح نقض غرض و محال بودن آن» و «وجوب علم به اصلح و اتقن و احکم»، محدودتر است، در حالی که قاعده لطف در نظر ما فراگیر است و باید آن را تعمیم داد و همانند آن سه قاعده - که فروع آن‌ها بی‌نهایت است - در تکوینیات نیز جاری کرد.<sup>۱۰</sup>

شاید علت بسنده کردن آنان به تشریح، آن است که خواسته‌اند پس از اثبات لزوم اصل تکلیف و حسن آن، وجوب فرستادن پیامبران و بعثت آنان را ثابت کنند.

به هر حال نکته دیگر که توجه به آن لازم خواهد بود عبارت از آن است که، ظاهر تعریف بزرگان، آن است که نزدیک کردن به طاعت و دور گرداندن از معصیت، فعلیت دارند، در حالی که وجدان انسان، به خلاف آن حکم می‌کند؛ زیرا، همه بندگان به طاعت، نزدیک، و از گناه دور نشده‌اند. پس لازم است چنین تعبیر شود: «لطف، آن است که صلاحیت برای نزدیک گرداندن (به طاعت) و دور کردن (از گناه) را دارد.» بنابراین، هر آن چه را که صلاحیت دارد



تا انسان را به فرمان برداری فراخواند و از نافرمانی بر حذر کند، لطف است و به تقریب و تبعد فعلی اختصاص ندارد.

اگرچه عبارت شیخ، مناسبتر از دیگران است. زیرا، فرمودند؛ «لطف آن است که انسان را به انجام واجب فرا می خواند». ولی اشکال مذکور در سخن ایشان «و یصرف عن القبیح» که ظهور در دور گرداندن فعلی از معصیت دارد نیز باقی است.

بنابراین، لطف، آن است که برای تحقق غرض (فرمان برداری و اجتناب از گناه) صلاحیت داشته باشد. این غرض، از اهداف متوسط است؛ زیرا، هدف از آفرینش، تکلیف است و هدف از تکلیف، فرمان برداری است و هدف از اطاعت، نزدیک شدن به خداوند است که کمال و سعادت انسان ها در آن است و هدف نهایی به حساب می آید. هرکدام از این اهداف، در طول دیگری هستند.

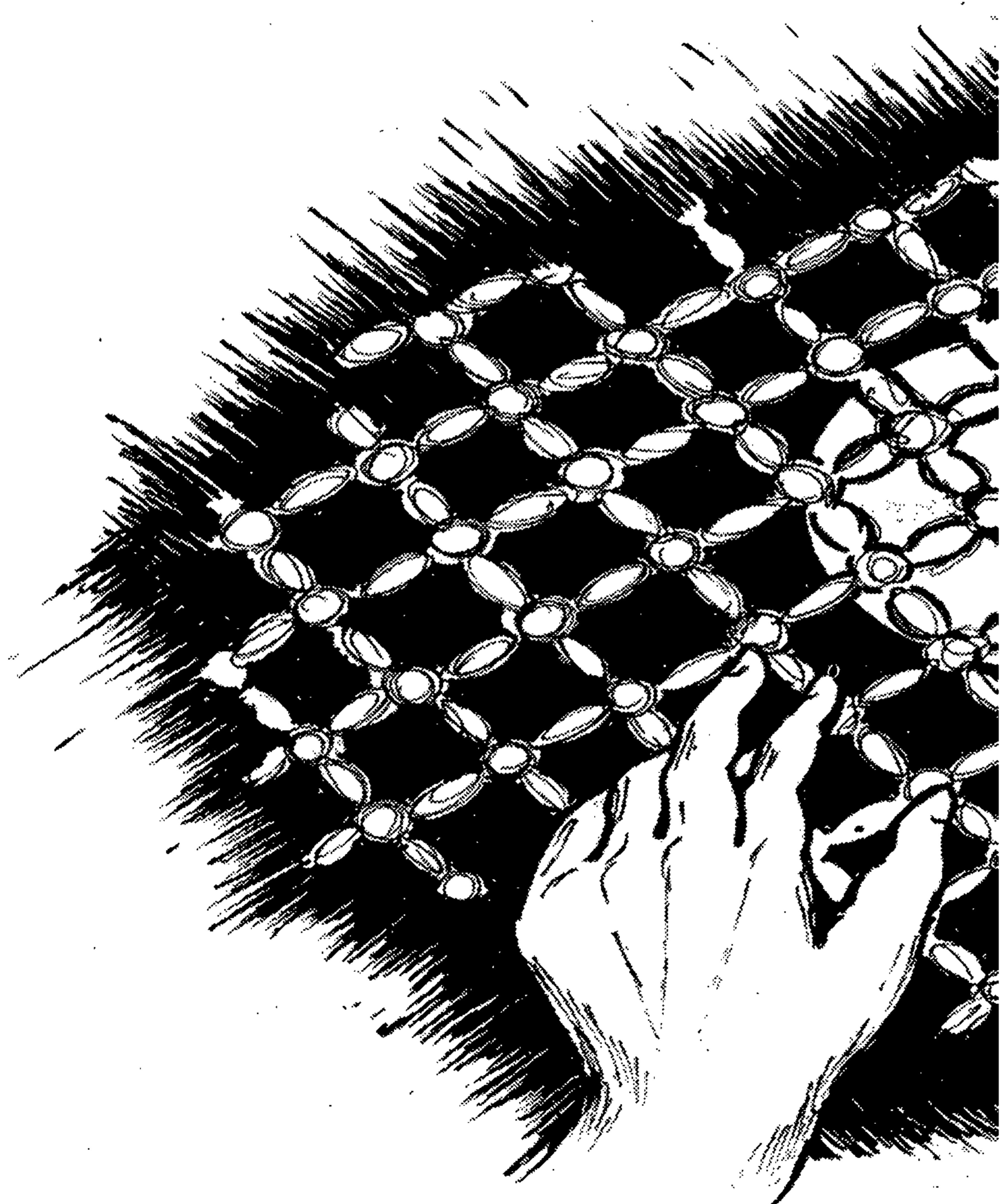
بنابراین، پس از فرض فراگیر بودن ملاک لطف، می توان در تعریف لطف چنین گفت:

«لطف، آن است که بتواند انسان را به کمال نهایی و سعادت ابدی نزدیک گرداند»

بنابراین هر آن چه که در تحصیل این هدف و غرض مؤثر است، لطف است، چه تشریح

باشد و چه تکوین.

از بیان فوق، روشن می شود که تکلیف، وعده، وعید، بیم دادن، بشارت دادن، حدود، قصاص، تعزیر، فرستادن انبیا، معین کردن اولیا و اوصیا، عصمت آن بزرگان، و اقامه معجزات و بیئات، همگی، نمونه هایی از لطف هستند، همچنان که عقل و آن چه که بر انسان عارض می شود، مثل سلامت، بیماری، فقر، بی نیازی، ضعف، نیرومندی، امتحانات، ... غیره همگی



● «لطف، آن است که بتواند انسان را به کمال نهایی و سعادت ابدی نزدیک گرداند»  
بنابراین هر آن چه که در تحصیل این هدف و غرض مؤثر است، لطف است، چه تشریح باشد و چه تکوین.





لطف‌هایی هستند که در رساندن انسان به هدف نهایی . که همان نزدیک شدن به خداوند و سعادت ابدی است . مؤثرند.

گفتنی است، لطف، در زبان عرف، همان احسان است. در نتیجه، از نظر عرف، همه چیز، لطفی الهی است، هر چند متکلمان لطف را به تشریحات اختصاص داده‌اند. البته همان طور که گذشت، ملاک لطف، فراگیر است و می‌توان آن را بر تکوینیات نیز اطلاق کرد.<sup>۱۱</sup> لطف، در لغت، به معنای «دستیابی به اسباب رساننده به مقصود» است. لطف الله للعبد و بالعبد: رفق به و اوصل الیه ما یحب برفق با او مهربانی کرد و با نرمی و مهربانی او را، به آن چه دوست داشت، رساند) پس از آشنایی با معنای لطف و محدوده آن باید دانست این معنا، با عموم لطف سازگار است.<sup>۱۲</sup>

برای لزوم لطف، دو گونه تقریر وجود دارد:

۱ - کلامی؛ ۲ - فلسفی. و ما مراد را در اینجا ذکر می‌کنیم:

### دیدگاه کلامی

بدیهی و روشن است که تحصیل غرض، بر خداوند حکیم، لازم است. برای همین، در کتاب کاشف الأسرار، این مسئله، از بدیهیات و قطعیات به شمار آمده است. از آن جا که لطف، در حصول هدف آفرینش، مؤثر است، لزوم آن، از بدیهیات و یقینیات به شمار می‌آید. شیخ مفید می‌گوید:

«دلیل بر وجوب لطف، آن است که غرض مکلف (خداوند) بر آن متوقف است. پس لطف، واجب است و این، همان مطلوب است.»<sup>۱۳</sup>

محقق طوسی می‌گوید:

«لطف، واجب است؛ زیرا، غرض، با آن، حاصل می‌شود.»

علامه حلی در شرح تجرید می‌گوید:

«دلیل بر وجوب لطف، آن است که لطف، غرض مکلف (خداوند) را حاصل می‌گرداند. بنابراین، واجب است. و اگر نباشد، نقض غرض لازم می‌آید.

بیان ملازمه این است که اگر مکلف (خداوند) بداند که مکلف فقط با لطف است که اطاعت می‌کند، اگر بدون لطف، تکلیف بر عهده او گذارد، غرض خود را نقض کرده است. شخصی که دیگری را به مهمانی و غذایی می‌خواند، ولی می‌داند که آن شخص، زمانی دعوت او را می‌پذیرد و غذا را میل می‌کند که دعوت کننده، علاوه بر دعوت کردن، ادب



خاصی را هم مراعات کند، در این صورت، اگر دعوت کننده، آن ادب را مراعات نکند، غرض خود را نقض کرده است. بنابراین، وجوب لطف موجب تحصیل غرض است.<sup>۱۴</sup>»

در کتاب قواعد المرام هم آمده است: «برهان بر وجوب لطف، آن است که اگر ترک لطف جایز باشد، پس بر فرض آن که خداوند حکیم آن کار را ترک کند، غرض خود را نقض کرده است. لیکن این لازم (نقض غرض)، باطل است، در نتیجه، ملزوم (جایز بودن ترک لطف) هم باطل است.

بیان ملازمه، چنین است که خداوند تبارک و تعالی، از مکلف، اطاعت و فرمان برداری را خواستار است، پس اگر بداند که آن مکلف، فقط زمانی فرمان بردار می شود و به خداوند نزدیک تر می گردد که خداوند، کاری - که انجام دادن آن مایه نقص و مشقت نیست - برای او انجام دهد، در این صورت، حکمت خداوند ایجاب می کند آن کار را انجام دهد، زیرا، اگر آن کار را ترک کند، نشان دهنده آن است که خداوند، از مکلف، اطاعتی نخواسته است. مثلاً شخصی از دیگری می خواهد که با او غذا بخورد، ولی می داند که آن میهمان، زمانی حاضر می شود که کسی دنبال او فرستاده شود و حال اگر میزبان، کسی را دنبال میهمان نفرستد، غرض خود را نقض کرده است.

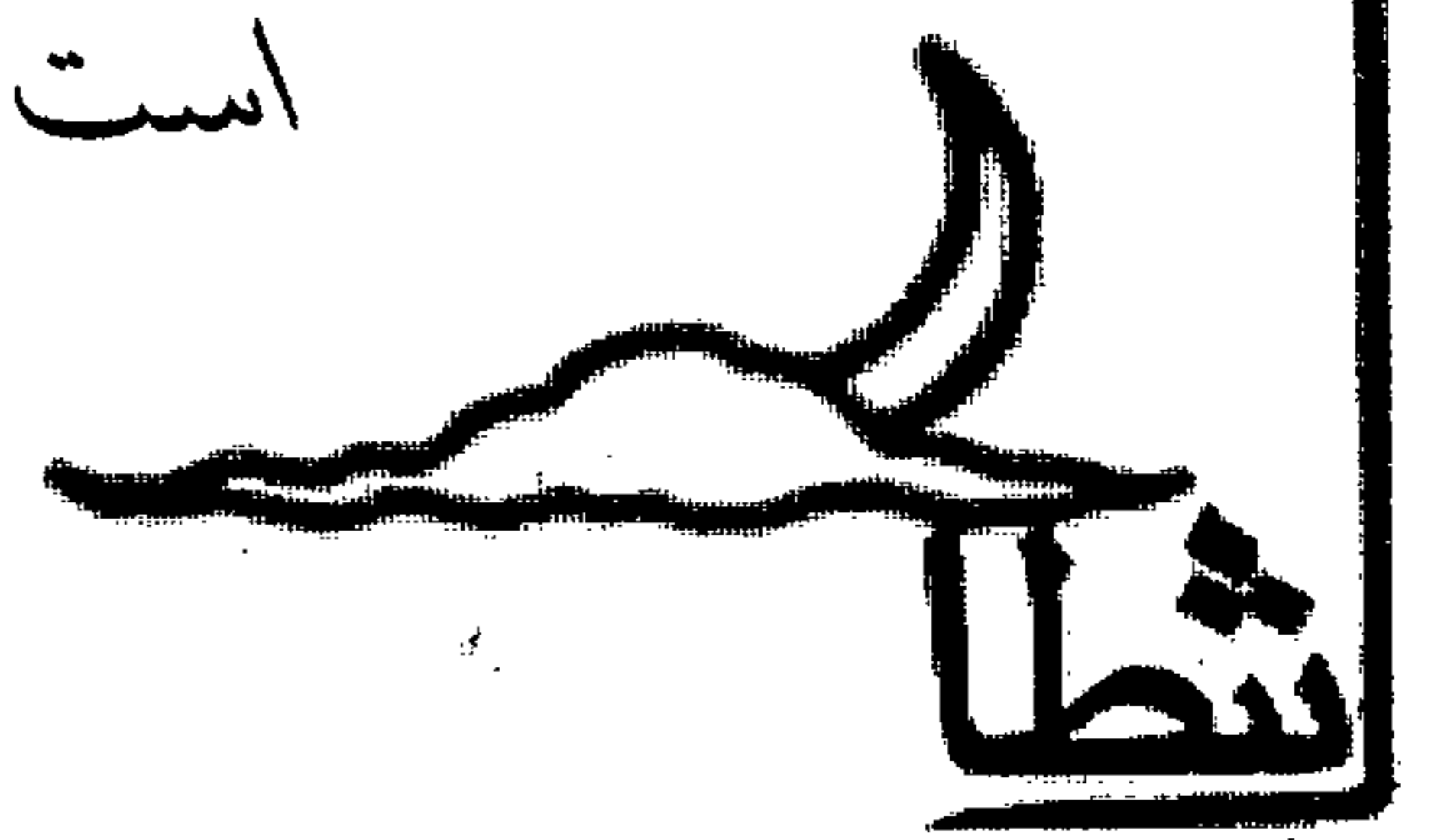
بیان بطلان لازم این است که از نظر عقلا، انجام دادن کاری که با غرض شخص، تناقض دارد، سفاهت است - یعنی ضد حکمت است - و نقص به حساب می آید و معلوم است که آن بر خداوند تبارک و تعالی، محال است.<sup>۱۵</sup>»

این عبارتها، در بردارنده آن است که وجه لزوم لطف، حکمت خداوند است و حکمت خداوند اقتضا می کند که هر آن چه را که در حصول غرض مؤثر است، به وجود آورد و خلاف آن، سفاهت است و سفاهت سزاوار ساحت مقدس حضرت حق نیست و بر خلاف حکمت است.

این شیوه استدلال، به تقریب فلسفی که در مباحث بعدی خواهد آمد، شباهت دارد. فلاسفه گفته اند، کمال و علم و حکمت خداوند است که موجب لزوم لطف می شود و نه قبیح شمردن عاقلان و حکم آنان به قبیح نقض غرض و قبیح ظلم.

شیخ مفید می گوید:

«آنچه را اصحاب از لطف واجب می دانند به خاطر کرم و بخشش خداوند است و وجوب آن از آن جهت نیست که برخی گمان کرده اند که عدل خداوند است که لطف را واجب کرده است و اگر خداوند آن را انجام ندهد، ظالم است.<sup>۱۶</sup>»





عبارت شیخ مفید، برای شرح کلمات متکلمان شیعه مناسب است. از این عبارت، روشن می‌شود که مقصود آنان از وجوب لطف، آن است که منشأ وجوب لطف، کرم و بزرگی و بخشش و صفات کمالی حضرت حق است.

پس لزوم لطف، به خاطر لزوم عدل و قبیح بودن ظلم - که عقلاً به آن حکم کرده‌اند و یک حکم خارجی است - نیست، بلکه لزوم لطف از جهت ذات خداوند است.

از آن چه گفته شد، ضعف این نظر که می‌گوید: «مبنای قاعده لطف قاعده حسن و قبح عقلی است که دارای پیچیدگی و بحث‌های مختلفی می‌باشد.» روشن می‌شود.

پس لازم است چنین استدلال شود که غرض، به کمال رسیدن انسان است و ترک غرض، سزاوار ذات کامل خداوند نیست؛ زیرا، دانستیم که مبنای قاعده لطف، در کلمات علمای بزرگ، محال بودن خلف و تناقض است نه قاعده حسن و قبح عقلی.

البته، از سخن برخی از آنان، چنین برمی‌آید که به قاعده حسن و قبح، توجه داشته‌اند. مثلاً مرحوم محقق لاهیجی در تقریر آن می‌گوید:

«ترک لطف، نقض غرض است و نقض غرض، قبیح است. پس ترک لطف، قبیح است.»<sup>۱۷</sup>

افزون بر آن، مجرد این که قاعده حسن و قبح عقلی به نقض و ابرام و رد اشکالات نیازمند است، ضروری به صحت قاعده لطف و اصل نیازمندی به آن نمی‌رساند.

علاوه بر آن کسی که قاعده حسن و قبح عقلی برای اش ثابت نشود، چه گونه مردم را ملزم می‌کند که درباره مسائل اعتقادی تحقیق کنند و چه گونه قبح عقاب بلا بیان و امثال آن را ثابت می‌کند؟

### تقریب فلسفی

حکیمان الهی، هر آن چه را که انسان، در راه رسیدن به کمال، به آن نیازمند است، با صفات خداوند ثابت کرده‌اند.

در عقائد الامامیه آمده است:

«لطف به بندگان، از کمال مطلق خداوند نشئت گرفته است. خداوند، نسبت به بندگان خود، لطیف و بخشنده و کریم است. حال اگر محل (بندگان)، آمادگی و قابلیت پذیرش لطف و فیض و جودی خداوند را داشته باشند، بایستی خداوند، لطف خود را شامل حال او گرداند؛ زیرا، در ساحت خداوندی، بخل، راه ندارد و بخشش و کرم او،

● غرض، به کمال  
رسیدن انسان است  
و ترک غرض، سزاوار  
ذات کامل خداوند  
نیست



بی نقص و عیب است.

البته، معنای وجوب در حق خداوند، آن نیست که کسی خداوند را به آن، امر کرده باشد و بر خداوند واجب باشد که اطاعت امر کند، بلکه معنای آن، همان معنای وجوب در عبارت «خداوند، واجب الوجود است»، می باشد؛ یعنی، لازم بوده و انفکاک آن از خداوند محال است.<sup>۱۸</sup>

ابو علی سینا، در تبیین لزوم بعضی از مصادیق لطف، مثل نبوت، می فرماید:

«جایز نیست که عنایت نخستین خداوند، یعنی علم خداوند به نظام خیر، منافی همانند وجود مو بر پلکهای چشم و ابروها و فرورفتن کف پاها و غیره را اقتضا کند ولی نبوت را که اساس و سرآمد منافع بشری است را، اقتضا نکند.»<sup>۱۹</sup>

صدر المتألهین، در مورد اثبات نبوت می فرماید:

«همان طور که در عنایت الهی برای نظم جهان، لازم است که باران بیارد و عنایت خداوند، از این که ابرها را باران را کند کاستی ندارد، نظام عالم نیز، نیازمند کسی است که عوامل خیر دنیا و آخرت را به بشر بشناساند. پس به لطف و رحمت خداوند بنگر که چه گونه با ایجاد چنین انسانی، میان نفع دنیوی و اخروی جمع کرده است و چه گونه چنین انسانی (پیامبر) را برای استواری نظام جهان آفریده است! -

آری کسی که رویاندن مو بر ابروها و فرو بردن کف پاها را مهمل نگذاشته است، چه گونه وجود کسی را که رحمت برای جهانیان است و بندگان خدا را به رحمت و رضوان او در دنیا و آخرت سوق می دهد، مهمل می گذارد؟»<sup>۲۰</sup>

در کتاب اشارات هم آمده است:

«از آنجا - که انسان به گونه ای نیست که بتواند به تنهایی کار خود را انجام دهد مگر با همکاری شخص دیگری از نوع خود و با معاوضه و معارضه ای (کارها را با هم مبادله کنند) که بین آنان باشد و هر کدام باری را از دوش دیگری بردارد، زیرا اگر قرار باشد، یک نفر همه کارها را انجام دهد، لازم می آید که کارهای زیادی برای یک نفر جمع شود، که در این صورت حتی اگر ممکن هم باشد، بسیار دشوار است از این رو، بایستی میان مردم، رابطه و داد و ستد عادلانه برقرار باشد. این امر به واسطه شریعتی حفظ می شود که شارعی آن را مقرر داشته که چون آیات و معجزات آورده، نشان داده که آن شریعت را از جانب خداوند آورده است و بدین جهت، متمایز از دیگران است و اطاعت اش لازم است.

و واجب است که نیکوکار و بدکار، هر کدام، نزد خداوند، پاداش و کیفر داشته باشند.



بنابراین، شناختن جزا دهنده و شارع، واجب است. اینک بایستی عاملی باشد که معرفت را حفظ کند. بنابراین عبادت که یاد آور معبود است، واجب گردید، و تکرار آن هم واجب شد تا با تکرار آن، یاد خداوند حفظ گردد و در نتیجه، دعوت به عدالت که برپا دارنده حیات نوع بشر است، استمرار پیدا کند.

سپس، به کسانی که این اعمال را انجام می دهند، علاوه بر سود دنیوی، اجر و پاداش گران قدر اخروی هم داده شد و سپس به عالمان عارف، منفعتی خاص که مورد اهتمام آنان بوده است، اعطا گردید.

پس به این حکمت و رحمت و نعمت (شگفت آور) بنگر؛ زیرا، در این حال، موجودی را می شناسی که عجایب او، تو را خیره، می سازد. پس شرع را پادار و توجه خود را به سوی حق مستقیم دار! <sup>۲۶</sup>

### خواجه طوسی در شرح این اشاره می فرماید:

«ایشان (ابو علی سینا) نبوت و شریعت و متعلقات این دو را از راه حکمت اثبات کرده است؛ زیرا، آن (اجر و ثواب اخروی) فرع بر آن دو است و اثبات آن مبنی بر قواعدی است. ایشان، بعد از تبیین قواعد چهارگانه می فرماید: همه آن ها در عنایت نخستین خداوند مقدر هستند؛ زیرا، همه آفریده ها به آن نیازمندند. و آن در همه زمان ها، موجود بوده و مطلوب است. و آن، سودی است که، هیچ سودی فراگیرتر از آن، تصور نمی شود و فرمان برداران شریعت، علاوه بر این سود دنیوی، از اجر و پاداش گران قدر اخروی هم - بر اساس وعده ای که به آنان داده شده است - بهره مند هستند. و برای عارفان، به سود دنیوی و پاداش اخروی، کمال حقیقی هم افزوده شده است.

پس به حکمت الهی بنگر که نظام جهان را بر این اساس استوار کرده است! سپس به رحمت خداوند نظر بیفکن. که عبارت است از پاداش گران قدر اخروی پس از سود و منفعت بسیار دنیوی -! و به نعمت خداوند بنگر - که آن ابتهاج و سرور حقیقی است و به عارفان تعلق دارد! (در پرتو این توجه و نظر) افاضه کننده خیرات را چنان می بینی که شگفتی های او تو را خیره و مدهوش می سازد پس شرع را پادار و توجه خود را به سوی مقام قدس الله مستقیم کن! <sup>۲۶</sup>

محقق آشتیانی می فرماید:

«تردیدی نیست در این که عقلا بدون انتظار داشتن یک نتیجه عقلانی، اقدام به انجام دادن کارهای مهم و اختیاری نمی کنند و کسی را که بدون چشم داشتن به چنین نتیجه ای، کاری انجام دهد، سفیه می شمارند. بنابراین، خداوندی که عقل را به عقلا عطا فرموده است، چه گونه





ممکن است خود، کاری بر خلاف عقل انجام دهد؟ پس ضرورت و عقل سلیم حکم می کنند بر این که محال است خداوند، این جهان را بدون یک نتیجه مطلوب عقلایی بیافریند آن هم با وجود این همه بلاها و زحمات و با وجود آن که خداوند بی نیاز از مخلوقات است و از ظلم و دشمنی با مخلوقات، پاک و منزّه است، بلکه او، همانند هر صانع و آفریننده دیگری، مصنوع خود را دوست دارد. پس ضرورت عقل حکم می کند که خداوند، این آفرینش بزرگ را فقط برای رسیدن آن به کمال آفریده است و اسباب و وسایل آن را هم برایش آماده کرده است. و از آن جا که کمال انسان، جز با فرستادن رسولان الهی، حاصل نمی شود، رسولان خود را به سوی، انسان ها فرستاد تا آنان بتوانند از جهت معارف و اعمال و اخلاق، کامل شوند و به مقامات عالی برسند»<sup>۲۳</sup>

مرجع این کلمات، آن است که مقتضای کمال خداوند تبارک و تعالی - از جهت ذات و اسماء و صفات - احسان و لطف به نیازمندان است و بخل دور از شأن او است؛ زیرا، احسان نکردن و بخل ورزیدن، بر خلاف کمال و اوصاف عالیه او است.

پس هر آن چه را که آفریده های خداوند، بخصوص انسان، به آن نیازمند است، لطفی است که از صفات خداوند صادر شده و لازمه آن است و دیگر نیازی نیست به این که عقلا به لزوم عدل و قبح ظلم حکم کنند. از کلام شیخ مفید هم همین سخن استفاده می شود. شیخ مفید فرمودند:

«لطف، به خاطر بخشش و جود و کرم خداوند واجب است، نه از این رو که عدل سبب وجوب آن بوده و اگر خداوند آن را انجام ندهد، ظالم باشد.»<sup>۲۴</sup>

از مطالب یاد شده، روشن شد که معنای وجوب، لزوم است، نه حکم عقلا تا این که گفته شود:

«خداوند، تحت حکم عقلا واقع نمی شود و از غیر خود متأثر نمی گردد». گفتنی است که غرض آفرینش - که رساندن آنها به کمال است - غرض فعل است؛ زیرا، فعل کامل، همان است که به کمال برسد و غرض آفرینش، غرض فاعل نیست؛ زیرا، غرض خداوند از انجام دادن فعل کامل، نفس ذات او است؛ چون، وقتی خداوند، نفس خود را کامل می بیند و آثار آن را دوست می دارد، فیض کامل را افاضه می کند و معنا ندارد گفته شود: «خداوند تبارک و تعالی در حال کامل شدن است»؛ زیرا، او، عین و صرف کمال است و هیچ کاستی در او راه ندارد تا از طریق استکمال، در صدد رفع آن باشد. حکیم سبزواری، در منظومه حکمت گفته است: «زیرا، مقتضای حکمت و عنایت الهی، آن است که هر ممکنی را به هدف و غایت اش برساند.»





## قاعده لطف و برهان اصلح

هر کس، مانند شیخ مفید و محقق لاهیجی و فاضل طالقانی، به لزوم اصلح معتقد شده است، به طریق اولی، ملتزم به وجوب لطف شده است.

شیخ مفید می گوید:

«خداوند تبارک و تعالی. تا آن گاه که بندگان مکلف هستند. آن چه را که در دین و دنیایشان، بیش تر به مصلحت آنان است، برای شان فراهم می آورد و مصلحت و سودی را از آنان دریغ نمی کند و هر کس را که خداوند، بی نیاز، فقیر، سالم یا مریض می کند، در واقع، کاری را که بیشتر به نفع او است، انجام داده است.»<sup>۲۵</sup>

محقق لاهیجی می گوید:

«اگر اصلح، با مصلحت کل نظام هستی، منافات نداشته باشد، واجب است؛ زیرا، علم خداوند، اقتضا می کند، نظام هستی، به بهترین و تمام ترین وجه، استوار باشد؛ زیرا او، مبدأ هر خیری است و مانعی سد راه او نیست<sup>۲۶</sup> و ملاک وجوب اصلح، یعنی (علم و عنایت)، در لطف و هر چه خلق به آن نیاز دارد، موجود است.»

فاضل طالقانی می فرماید:

«دانستی که انجام دادن فعل، یاب به خاطر کمال فاعل است که غرض او از فعل، احسان و فرار از بخل است. پس شکی نیست در این که اگر برای فاعل، ممکن باشد احسان کند، هر قدر کم تر احسان کند، به همان اندازه بخل کرده است. پس همان گونه که فرار از اصل بخل لازم است، فرار از تمام مراتب بخل هم لازم است.»

و یاب به خاطر نقص فاعل است. در این صورت، غرض او از فعل، کامل شدن، و قصد او، فرار از عیب و نقص و عجز و فقر است و هر اندازه، فاعل، خود را از تحصیل کمال باز دارد - در حالی که می توانست آن کمال را به دست آورد - نقص و عیب به حساب می آید. بنابراین، اگر حرکت به سوی کمال، فی الجملة، واجب است، همه مراتب و درجاتی را که برای رسیدن به کمال ممکن است، آن ها هم واجب اند؛ زیرا، ملاک و مناط همه، یکی است.»<sup>۲۷</sup>

حاصل سخن، این که اصلح و اتقن، در صورت امکان و عدم مانع، واجب است. در این باره، فاعل کامل باشد یا ناقص، فرقی ندارد.

از آن جا که خداوند، از تمام جهات، عین کمال است، پس صدور اصلح از او ضروری و لازم است و اگر اصلح واجب باشد، به طریق اولی، هر آن چه را که خلق به آن نیازمند است - لطف - نیز واجب است.



در کتاب عقائد نسفی اشکالی وارد شده است و آن این که:

«بر خداوند، واجب نیست برای بنده اش، آن چه را که برای او اصلاح است، انجام دهد؛ زیرا در این صورت، خداوند کافر فقیری که هم در دنیا و هم در آخرت عذاب می بیند، را خلق نمی کرد. و نیز منتی بر بندگان نداشته و خداوند استحقاق شکر گزاری به خاطر هدایت انسان ها و عطا کردن تمامی خیرات را نداشته؛ زیرا، همه این کارها، برای خداوند ادای واجبات بوده اند. نیز امتنان خداوند بر پیامبر (ص)، بالاتر از امتنان او بر ابوجهل نبود؛ زیرا، خداوند، برای هر کدام از آنان، آن چه را که بیش تر به مصلحت آنان بوده است، انجام داده است.

و نیز سؤال از عصمت و توفیق و برداشتن سختی ها و گسترش آسایش، معنادارد؛ زیرا، آن چه را که خداوند در حق هر یک از انسان ها انجام نداده است، مفسده ای برای آن شخص بوده و بر خداوند واجب است آن را ترک کند. نیز خداوند نسبت به مصالح بندگان قدرتی ندارد، چون، خداوند، واجب را انجام داده است. و به جان خودم سوگند! مفسد این اصل - و خوب اصلاح - بلکه بیش تر اصول معتزله، بسیار روشن است و قابل شمارش نیست.»<sup>۲۸</sup>

### پاسخ:

۱- آفرینش کافر فقیری که در دنیا و آخرت عذاب می شود، با وجوب لطف و اصلاح و حکمت، منافاتی ندارد، زیرا، آفرینش انسان برای رسیدن به کمال، عین حکمت است. پس قول شارح که می گوید: «عدم و نیستی اصلاح است»، وجهی ندارد. دیگر این که کفر، مستند به کافر است و این کفر است که موجب عذاب شخص در دنیا و آخرت می شود. فقر و دیگر مشکلات، اگر به خاطر سستی اشخاص یا ظلم ظالمان نباشد، به مصلحت آنان است و اگر فقر و آن مشکلات، به خاطر سستی اشخاص باشد، خودشان مقصر هستند و اگر به خاطر ظلم ظالمان باشد، در این صورت، ظالمان مقصرند و عقاب می شوند. و اما این سؤال که: «چرا با این که خداوند، حال کافر فقیر را می دانست، او را خلق کرد؟»، چه قائل به وجوب اصلاح و لطف باشیم و چه نباشیم، مشترک است و هر دو باید پاسخ در خور آن را بدهند.

و پاسخ ما، این است که آفرینش کافر، با این اوصاف، در نظام اتم، نیکو است و به این خاطر، خداوند، به مقتضای حکمت خود، او را خلق کرد.

۲- لطف و اصلاح، از خداوند، سلب اختیار نمی کنند و با وجود اختیار، منع لطف و اصلاح برای خداوند امکان پذیر است و وقتی خداوند، به خاطر حکمت و کمال، لطف خود را از آنان منع نکرد، در واقع، بر بندگان خود منت گذاشت و به خاطر افاضه و عطای این همه خیرات





مستحق شکر گزاری است. به عنوان نمونه، نجات غریق، واجب عقلی است، ولی با این وجود، نجات دهنده بر آن غریق نجات یافته، منت دارد و به خاطر نجات، مستحق شکرگزاری است. این موضوع، به خاطر مختار بودن نجات دهنده در کارش است.

این که ایشان گفتند: «و نباید امتنان و منت بر پیامبر اکرم بالاتر از منت گزاردن بر ابوجهل باشد؛ زیرا، برای هر کدام از آنان، آن چه را که بیش تر به مصلحت اش بوده، انجام داده است.» در پاسخ می گوییم، مختار بودن انسان در اطاعت و مخالفت، عاملی است برای آن که آن شخص، استحقاق لطف زاید را داشته باشد یا نداشته باشد. پس اگر کسی، خداوند را بسیار عبادت کرد، مستحق لطف زایدی است که نافرمانان و یا کسانی که کم تر عبادت کرده اند، مستحق آن لطف زاید نیستند، و روشن است که منت گزاردن با لطف زاید بر کسی که مطیع تر است، بیش تر است.

۳- از مصادیق لطف، آن است که زمانی که بندگان، به بندگی خود و صفات خداوند اعتراف کرده و او را با اسماء و صفات اش خوانده و از او چیزی درخواست کرده اند، خداوند، آن چیزها را به آنان عطا فرماید، و حال اگر بندگان دعا نکنند و چیزی نخواهند، دیگر مجالی برای این لطف نیست. بنابراین، معنا ندارد گفته شود: «دیگر درخواست عصمت و توفیق و برداشتن سختی ها و گسترش رفاه و آسایش، معنا ندارد؛ زیرا، آن چه را که خداوند در حق هر کس انجام نداده است، در واقع، به ضرر او بوده، و بر خداوند ترک آن واجب است و...!» اگر گفته شود: «واجب نیست که اصلح ایجاد شود؛ زیرا، در این صورت، همه مردم باید در خلقت و آفرینش به صورت خیر آفریده می شدند؛ زیرا آن، اصلح است.»، ما، همان پاسخی را می دهیم که محقق طوسی داده است. محقق طوسی در پاسخ می گوید: «اصلح، نسبت به کل، با اصلح نسبت به بعض، فرق می کند. اولی، واجب است، نه دومی. این که همه مردم به صورت خیر آفریده نشده اند، از قبیل اولی نیست.»<sup>۳۹</sup> بنابراین، مراد از اصلح واجب، آن است که در نظام اتم، اصلح باشد.

اگر گفته شود: «اگر اصلح، واجب باشد، لازم می آید ایجاد منافع بی نهایی واجب باشد؛ زیرا، فرض بر آن است که در هر نفعی پس از نفع دیگر، هر چند در یک مورد باشد، مفسده، منتفی و مصلحتی ثابت است، و وجود بی نهایت ممتنع است.»، پاسخ، این است که هر ممکن و نفعی، نسبت به خودش، وجود برایش صلاحیت دارد. اما این ممکن، نسبت به دیگری، گاهی وجودش، از عدم اش، اصلح است و گاهی عدم و نیستی آن، از وجودش اصلح است و بر خداوند واجب است، هر کدام را که اصلح هستند، اختیار کند و واضح است که دایره



اصلح، به حسب نظام کلی، تنگ گشته و به موافقت با نظام اتم منتهی می شود. افزون بر آن، ایجاد افراد نامتناهی، پشت سر هم که در یک زمان نامتناهی واقع می شود، مثل نعمت های بهشتی که همیشه اهل بهشت از آن بهره مند هستند، ممتنع نیست، بلکه آن چه ممتنع است، آن است که افراد نامتناهی، بصورت مجتمع و جمع باشند که این مورد، لازم نمی آید [و محقق نمی شود]. پس سزاوار است گفته شود، اصلح، واجب است هر چند چنین باشد و پی در پی منافع جدید، به وجود آیند و مفسد از بین بروند.

بنابراین، اصلح، زمانی واجب است که انگیزه وداعی باشد و موانع هم نباشد. از این رو محقق طوسی فرمود: «اصلح، گاهی به خاطر وجود انگیزه و نبودن منصرف کننده، واجب می شود.»<sup>۳۰</sup>

### قاعده امکان اشرف

قاعده امکان اشرف، در ملاک و مناط، همانند قاعده اصلح است. البته این قاعده، به موارد خاصی، اختصاص دارد، مثل آن جا که اخس (پست تر) و اشرف، در ماهیت، مثل هم باشند، تا این که وجود اخس دلیل بر امکان وجود اشرف باشد و اگر اشرف از آفریده هایی باشد که بالاتر از عالم اجسام و حرکات هستند، به گونه ای که امکان ذاتی آن، در فیضان وجودش از آفریدگار کفایت کند به طوری که هیچ مانعی برای فیضان وجودش نباشد، در این صورت، صدور اخس دلیل است بر آن که «اشرف» هم امکان پذیر است و این که خداوند متعال، فیاض و بخشاینده است و مانعی از آن هم نیست، خود دلیل بر صدور اشرف است.

بنابراین، صفات خداوند تبارک و تعالی، علت صدور اشرف اند. این، وجه شباهت قاعده امکان اشرف و قاعده اصلح است. از این رو، حکما، در قاعده امکان اشرف بیان کرده اند که بعد از فرض آن که خداوند تبارک و تعالی، فیاض مطلق و جواد است و گرم و فضل او بر موجودات همیشگی است و دست بخشش او باز است، خود داری از افاضه وجود اشرف، بر خداوند، محال است.<sup>۳۱</sup>

### بدهت قاعده لطف

از آن چه گفته شد، روشن می شود، قاعده لطف از قطعیات و بدیهیات است و به خداوند متعال، اختصاص ندارد؛ زیرا هر عاقلی، در کارها و اهداف خود، از آن غافل نیست و برای همین، آن چه که او را به اهداف اش نزدیک می سازد، آماده می سازد و از آن چه که با اهداف اش منافات دارد، دوری می کند. جناب فاضل طالقانی می فرماید:





● **قاعده لطف از  
قطعیات و بدیهیات  
است و به خداوند  
متعال، اختصاص  
ندارد؛ زیرا هر عاقلی، در  
کارها و اهداف خود، از  
آن غافل نیست**

«تردیدی نیست در این که لطف نزد خداوند و خلق واجب است. همگی، در کارهای خود، از این قاعده استفاده کرده‌اند. به عنوان نمونه، پدری که می‌خواهد فرزندش عالم شود، آن چه را که موجب نزدیک شدن فرزندش به آن می‌شود، مثل تشویق و تهدید، تنبیه و ترساندن و... فراهم می‌کند. یا مادر برای تربیت دخترش، چنین می‌کند و اگر

اسباب و لوازم و مقربات را ترک کرده باشند، خود را معذور نمی‌دانند.

گفتنی است، حتی حیوانات هم از نقض غرض، فرار می‌کنند. آیا دیده‌ای که عنکبوت تارهای خود را که به عنوان خانه‌اش ساخته، خراب کند؟ آیا مورچه‌ای رادیده‌ای که، هر آن چه را که برای تغذیه جمع کرده بود، دور اندازد؟ بلکه همگی کوشش و تلاش در حفظ آن‌ها را دارند.

همه این‌ها برای آن است که حفظ غرض و آماده کردن مقدماتی که موجب رسیدن به غرض اند، امری فطری است، افزون بر آن که واجب عقلی اند. بنابراین، هر شبهه‌ای که در کلیت این قاعده، وارد شود، همانند شبهاتی که بر قطعیات و بدیهیات حسی وارد می‌شوند، واهی و سست است و با توجه به بدیهی و اتفافی بودن این قاعده، خدشه‌ای بر آن وارد نیست.<sup>۳۲</sup>

### شبهات قاعده لطف

با این که قاعده لطف از بدیهیات و مورد پذیرش همه است، با این وجود بر آن، اشکالاتی واهی، وارد شده است، در این جا، به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

۱. اگر لطف واجب و لازم بود، فقط به ناحیه‌ای از نواحی، مثل حجاز و شامات اختصاص نداشت.

پاسخ این است که دلیلی بر این که نسبت به سایر نواحی، اهمال شده باشد، نیست، بخصوص آن که لطف، به این اندازه که خبر به آن‌ها برسد، کافی است و افزون بر آن، احتمال آن می‌رود که آنان از کسانی باشند که به آن شهرهایی که نبوت به آن جا رسیده، مهاجرت کرده باشند.<sup>۳۳</sup>

افزون بر آن احتمال، ممکن است محروم بودن بعضی از مناطق، به خاطر منع ظالمان و مانعان باشد.



## علامه طباطبایی می‌فرماید:

«اما این سخن که لازم است بیم دادن هر پیامبری، فعلیت داشته باشد به گونه‌ای که به گوش تک تک افراد امت‌اش برسد و دعوت‌اش شامل همه افراد بشود»، درست نیست؛ زیرا، این دنیا، جایگاه حکومت‌ها و تراحم علت‌ها و سبب‌ها است و این تراحم‌ها نمی‌گذارد آن غرض حاصل گردد. همان طور که حکومت و تراحم علت‌ها با سایر مقتضیات فراگیر که صانع آن‌ها را مقدر کرده است، سازگار نیست. مثلاً، هر انسانی که به دنیایم آید، اقتضای آن را دارد که عمر طبیعی کند، ولی حوادث، بین بیش تر افراد و آن عمر طبیعی، حائل می‌شود و نمی‌گذارد که عمر طبیعی کنند.

نیز هر انسانی که به دنیایم آید، مجهز به دستگاه تناسلی است تا زاد و ولد نماید و صاحب فرزند شود، ولی بسیاری از این انسان‌ها، قبل از بلوغ، می‌میرند و فرزند دار نمی‌شوند و...

پس این که، نبوت و انذار، بایستی شامل هر امتی شود، مستلزم آن نیست که به صورت ضرورت و حتمی، دعوت آن پیامبر به گوش یک یک افراد برسد، بلکه ممکن است که آن دعوت، بی واسطه به گوش افراد امت برسد و یا با واسطه. حتی ممکن است این دعوت، به گوش برخی از افراد نرسد و علل و اسبابی بین شخص و آن دعوت حائل شود. پس هر کس که دعوت، متوجه او شد و به او رسید، حجت بر او تمام است و کسی که دعوت متوجه او باشد، ولی به گوش او نرسد، حجت بر او تمام نیست و جزء مستضعفان است که امرشان به دست خداوند است. خداوند در سوره نساء آیه نود و هشتم فرمود: «مگر ضعیف بندگان از مردان و زنان و کودکان که چاره‌ای نداشتند و نتوانستند راه خدا را بیابند.»<sup>۳۴</sup>

۲. لطف، زمانی واجب است که بدانیم مفسده‌ای در آن نیست؛ زیرا، صرف وجود مصلحت، برای لزوم لطف کافی نیست و خالی بودن لطف از مفسده معلوم نیست و با احتمال مفسده، نمی‌توان به لزوم لطف حکم کرد.

پاسخ این است که پس از آن که ما، در شریعت، مکلف به ترک جهات قبح شده و عالم به آن‌ها گشتیم - زیرا، جهات قبح در شریعت، معلوم و مشخص است - اگر به لطف بنگریم، علم پیدا می‌کنیم که لطف، از نظر عقل و شرع، از جهات مفسده خالی است.<sup>۳۵</sup>

۳. هرچند وجود امام یا پیامبر لطف است، ولی نمی‌توان به لزوم آن حکم کرد؛ زیرا، احتمال دارد که وصول فایده وجود این دو، از جهت دیگری امکان‌پذیر باشد.

پاسخ نخست این است که این مطلب، اشکال به قاعده لطف نیست - زیرا، خصم، لطف بودن امام را پذیرفته است - بلکه اشکال، در لطف بودن برخی مصادیق است. به عبارت دیگر،





نزاع، بر روی صغرای استدلال است نه کبرای آن.

دوم این که لطف بودن امام، معلوم است، بعد از آن که اولاً امکان ندارد که وحی، به مردم القا شود؛ زیرا، قابلیت پذیرش آن را ندارند و نیز، به فرشتگان هم، امری واگذار نشده است تا نافرمانان را از مفسد منع، و دیگران را به مصالح ارشاد کنند. خلاصه آن که اگر به وضع و شرایط مردم و این که راه دیگری برای رساندن لطف نیست، توجه شود، لطف در وجود پیامبر یا امام، منحصر می شود.<sup>۳۶</sup>

۴. اگر در هر زمانی، لطف لازم است، پس در زمان غیبت، مسئله چه گونه است؛ زیرا، مردم، در این زمان، از ارشاد امام و اجرای عدالت و حدود و قصاص به دست مبارک آن حضرت محروم اند.

پاسخ، این است که در امام، لطف، مضاعف است، وجود او، یک لطف است و تصرف او، لطفی دیگر، اگر مانعی از تصرف امام جلوگیری کرد، لطف دیگر، یعنی وجودش، باقی می ماند. داستان غیبت امام، مانند داستان انبیای گذشته است. بسیاری از آنان، از جانب خداوند، برای اجرای حدود و ارشاد مردم و دیگر وظایف، فرستاده شدند، ولی با این حال به خاطر ممانعت منع کنندگان، نتوانستند در امور تصرف لازم را داشته باشند. نیز پیامبر اکرم (ص) در مکه مکرمه، به نبوت برانگیخته شد، ولی قبل از هجرت، در اثر مخالفت مخالفین اسلام نتوانست در امور تصرف کند و حتی پس از هجرت هم در اثر وجود موانع نتوانست نسبت به نقاط دور دست، نقش کامل خود را ایفا کند، ولی بر خداوند واجب است که با تمام احوال و شرایط با وجود پیامبر یا امام، حجت خود را بر مردم تمام کند تا مردم نگویند: «خدایا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا از آیات توتبعیت کنیم...»

محقق طوسی می گوید:

«وجود امام، لطف است و تصرف او، لطفی دیگر و عدم آن، از ما است.»<sup>۳۷</sup>

شیخ مفید می گوید:

«لطفی که در مورد امام بر خداوند واجب است، عبارت است از نصب امام و مکلف کردن او نسبت به امت که خداوند آن را انجام داده و نسبت به این واجب اخلال نکرده است، ولی این، رعیت و مردم هستند که در واجب خود اخلال می کنند. بر مردم واجب است که از او تبعیت کنند و فرمان بردار او امر و نواهی او باشند و او را بر خودشان حاکم گردانند. وقتی مردم این کارها را انجام ندهند، در واقع، به واجب خود اخلال کرده اند و خودشان را به هلاکت انداخته اند.»



حاصل سخن آن که، قاعده لطف، تمام است و از جانب کبرای کلی، هیچ شبهه‌ای در آن نیست و خدشه‌هایی که بر صغرای استدلال می‌شود، قابل اعتنا نیستند.

برخی از بزرگان معاصر می‌گویند: «قاعده لطف، از جهت کلیت کبر، تمام است و اشکال به آن وارد نیست و اگر اشکالی باشد، از جهت احراز بعضی صغراها است. بنابراین، در هر موردی که صغرا، احراز بشود، کبرای کلی بر آن منطبق می‌شود.»

نبوت و امامت از اموری هستند که می‌دانیم از نظر عقل و یا نقل یا هر دو، مصلحت داشته و مفسده‌ای ندارند و برای همین، وجود لطف نبوت و امامت را در طول هزاران سال در عصرهای گذشته، مشاهده می‌کنیم و نیز می‌بینیم که عقل، از راه قاعده لطف حکم می‌کند به این که وجود اشخاصی به عنوان پیامبر یا امام، در تمام اعصار لازم است؛ زیرا، مقتضی، موجود است و موانع شخصی و نوعی هم وجود ندارد.

شهید قاضی طباطبایی در تعلیقه خود بر جنة المأوی می‌نویسد:

این قاعده، یعنی قاعده لطف از قاعده‌هایی است که در کتاب‌های کلامی، مشهور است و امامیه و معتزله، در مباحث کلامی، از آن استفاده کرده‌اند. و برای تحکیم برخی عقاید دینی خود به آن استدلال کرده‌اند، اما در مورد صحیح بودن یا نبودن این قاعده و تمام بودن یا نبودن آن، بحث‌های علمی میان دانشمندان امامیه فراوان بعمل آمده است. برخی، این قاعده را صحیح و تمام می‌دانند و برخی هم آن را غیر صحیح، ولی اگر کسی در این بحث هادفت کند و در ابواب آن تأمل ورزد، در می‌یابد که کبرای این قاعده، صحیح و تمام است و فقط اشکال، در احراز صغرای آن است و تمام اشکال‌ها به صغرای این قاعده بر می‌گردد.

کوتاه سخن آن که انکار اصل قاعده سزاوار نیست زیرا، بعد از آن که ثابت شد که غرض به چیزی (از قبیل اطاعت و بندگی) به طور مطلق تعلق گرفته است و ملاحظه شد که بعضی از امور، انسان را به فرمان برداری خداوند نزدیک و از مخالفت با او دور می‌گرداند و نیز مقتضی برای آنها موجود، و مانع نسبت به قابل و فاعل و غیره وجود ندارد، و آن امور به گونه‌ای است که اگر نباشد، غرض فوت می‌شود، در این صورت عقل، بالضروره، حکم می‌کند به این که واجب است آن امور که غرض متوقف بر آن است، اتیان شود.

اما این که گفته شده است: «عقل مستقلاً، به وجوب حفظ غرض بر خداوند، حکم نمی‌کند»، در پاسخ می‌توان گفت، حتی حیوانات هم اقدام به نقض غرض نمی‌کنند تا چه رسد به انسان و چه رسد به خداوند حکیم. آیا دیده‌اید که پرندگان لانه‌هایشان را از بین ببرند، و چهارپایان بی‌زبان، استراحتگاه خود را خراب کنند؟





آری سزاوار است که اشاره شود به این که از آن جا که عقول متعارض بشر، به تمامی مصالح و مفاسد چیزها احاطه ندارد و آن عقول، مقتضیات و موانع اشیاء را که متعلق به نظام آن امر است، نمی شناسد. چه شخصی باشد یا نوعی و یا مربوط به نظام کلی. به همین جهت در احراز صغرای قاعده لطف دچار مشکل می شود.

بنابراین، چه بسیار قاعده های

صحیح و مسلمی هستند که در برخی از موارد جزئی، نمی توان به آن ها استدلال کرد؛ زیرا، در این که آن مورد، از جمله موارد تطبیق آن قاعده باشد، تردید هست و یا چون علم بر خلاف هست، قاعده، شامل آن صغرا نمی شود.<sup>۳۸</sup>

ادامه دارد

● اگر کسی در این  
بحث ها دقت کند و در  
ابواب آن تأمل ورزد،  
در می یابد که کبرای  
این قاعده، صحیح و  
تمام است و فقط  
اشکال، در احراز  
صغرای آن است





۱. النکت، ص ۳۱.
۲. تمهید الوصول فی علم الکلام، ص ۲۱۵.
۳. نهج المسترشدین، ص ۵۵.
۴. اللوامع الالهیه، ص ۱۶۶.
۵. قواعد المرام، ص ۱۱۷.
۶. بقره، ۲۸۶.
۷. طلاق، ۷.
۸. حق الیقین، ص ۱۵۰.
۹. کاشف الاسرار، ملا نظر علی طالقانی، ص ۵۳.
۱۰. کاشف الأسرار، ص ۳۶۱.
۱۱. کاشف الأسرار، ص ۵۳ و ۳۶۱.
۱۲. أقرب الموارد.
۱۳. النکت، ص ۳۲.
۱۴. شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۲۴ - ۳۲۵، چاپ جدید؛ نهج المسترشدین، ص ۵۵ و ۵۸.
۱۵. قواعد المرام، ص ۱۱۷، اللوامع الالهیه، ص ۱۵۲.
۱۶. اوائل المقالات/۶۵.
۱۷. سرمایه ایمان، ص ۷۹.
۱۸. عقائد الامامیه، ص ۵۱.
۱۹. الهیات کتاب شفا، ص ۴۴۱ و ۵۵۶.
۲۰. مبدأ و معاد، ۳۶۰ - ۳۶۱.
۲۱. اشارات، ج ۳، ص ۳۷۱.
۲۲. شرح اشارات، ج ۳، ص ۳۷۱ - ۳۷۴.
۲۳. چهارده رساله، آیه الله میرزا احمد آشتیانی، ص ۲۰۳ (با تصرف)
۲۴. اوائل المقالات، ص ۶۵.
۲۵. اوائل المقالات، ص ۲۵.
۲۶. گوهر مراد، ص ۲۵۰.
۲۷. کاشف الاسرار، ص ۳۸۱.
۲۸. العقائد النسفی.
۲۹. شرح اشارات، ج ۳، ص ۳۷۱ - ۳۷۴.
۳۰. توضیح المراد فی شرح کشف المراد، ج ۲، ص ۶۳۳، سرمایه ایمان، فصل هشتم، ص ۸۲ - ۸۴.
۳۱. درر الفوائد فی شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۳۳.
۳۲. کاشف الأسرار، ۵۳ - ۵۷.
۳۳. أنوار الهدی، بلاغی، ص ۱۲۴.
۳۴. المیزان، ج ۱۷، ص ۳۷ - ۳۸.
۳۵. شرح تجرید، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.
۳۶. شرح تجرید، علامه شعرانی، ص ۵۰۹.
۳۷. تجرید و شرح آن، ص ۳۶۲.
۳۸. جنة المأوی، ۲۷۲.

